

بحران دموکراسی در ایران

۱۳۲۰-۱۳۳۲

نوشته فخرالدین عظیمی

ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی
بیژن نوذری

شر البرز
تهران، ۱۳۷۲

بحران دموکراسی در ایران

نقد از: علی اکبر امینی - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد
اسلامی

در زمینه معرفی و نقد کتاب «بحران دموکراسی در ایران» نوشته‌های متعددی به دفتر ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی واصل گردیده است. از میان آنها دو مورد برگزیده شده که در زیر به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد.

همه را توأمان در خود داشته است، از آثار کاسبکارانه‌ای که به قول «جیمز بیل» یک شبه نوشته شده، تا آنها که مدعی تحلیل علمی و بیطرفانه بوده است. محیط دانشگاه هم از این تحول متأثر شد و دانشگاهیان البته بیشتر به علت حقیقت‌جویی به بازبینی رویدادهای نیم قرن گذشته پرداختند. موضوع بسیاری از پایان‌نامه‌ها و تحقیقات دانشجویان ایرانی در داخل و خارج کشور نیز حوادث آن روزگار بود. کتاب «بحران دموکراسی در ایران» از جمله همین آثار است. این کتاب، در اصل، رساله دکتری مؤلف در دانشگاه آکسفورد است که در سال ۱۹۸۴ تدوین شده و سپس در ۱۹۸۹ به صورت کنونی به زبان انگلیسی انتشار یافته است.

دوره زمانی مورد بحث، سالهای ۳۲-۱۳۲۰، یعنی یکی از دورانهای پرتب‌وتاب تاریخ معاصر ایران است. مقدمه کتاب، حاوی تحلیلی جامعه‌شناختی از دوران قاجاریه و دوران رضاشاه است. مطلبی که در واقع مدخلی بر بحث اصلی محسوب می‌شود، این است: «در نتیجه سقوط رضاشاه عواملی به صحنه آمدند که کابینه را آسیب‌پذیر ساخته، از توان کافی برای رویارویی با مسائل موجود اجتماعی - سیاسی بی‌نصیب می‌کردند. این عوامل عبارت بودند از شکل خاصی که پراکندگی و توزیع مجدد قدرت سیاسی به خود گرفت، موقعیت قانونی - نهادی مجلس در برابر کابینه و موضع قدرت دربار و سفارتخانه‌های خارجی.

قانون اساسی ایران جایگاه قوه مجریه را در بدنه سیاسی کشور به حد کافی مشخص نکرده بود و تشکیلات داخلی و روشهای کار کابینه و همچنین روابط آن با سایر نهادهای دولت به نحوی بسنده روشن نشده بود. قانون اساسی ترتیباتی فراهم نکرده بود که براساس آن بتوان واقعیت تفکیک نهادها و رعایت قانون را از یک سو و ضرورت کارائی و هماهنگی در ساختار دولت را از سوی دیگر با یکدیگر سازش داد. به این سبب قوه مجریه از ابزار مؤثری که بتوان براساس آن در برابر قوه مقننه ابراز قدرت کرد، بهره نداشت. در واقع، حتی اگر امکان داشت مواد و اصولی از قانون اساسی را دستاویز پشتیبانی از قوه مجریه قرارداد، باز کابینه در عمل کمابیش اسیر مجلس می‌بود.» (ص ۲۳)

کتابی را که پیش رو داریم و طی سطور آینده مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد، دارای دو مزیت است. نخست آنکه بوسیله مترجمی مسلط، خوش سبب و شناخته شده (آقای دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی) به فارسی برگردانده شده است (متأسفانه در مورد همکار ایشان شناختی ندارم). مترجمان چنانکه در مقدمه یادآور شده‌اند، در طول کار پیوسته با مؤلف در تماس بوده‌اند و این، از وسواس علمی و دقت کاری آنان حکایت می‌کند. از این رو، چادارد از آنان تشکر شود. مزیت دوم کتاب این است که رساله دکتری مؤلف می‌باشد. هرچند معمولاً رساله جزء کارهای نخستین هر نویسنده محسوب می‌شود و بیانگر این نکته است که نویسنده هنوز «نوسفر» است، اما این امتیاز را دارد که بوسیله دو سه استاد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و تا از محتوای خوب برخوردار نباشد علی‌القاعده مجوز دریافت نمی‌کند و مهر تأیید نمی‌خورد.

پس از فروپاشی رژیم پادشاهی در ایران، بسیاری از محققان و دانش‌پژوهان به تاریخ نیم قرن پیش روی آوردند. این گرایش چند دلیل داشت. نخست اینکه حوزه‌ای بکر و بدیع پدید آمده بود که پیش از آن کم و بیش حکم «منطقه ممنوعه» را داشت. با رفع این ممنوعیت، پژوهنده می‌توانست با فراغ‌بال و آرامش خیال تاریخ را ورق بزند و عطش حقیقت‌جویی خویش را فرو بنشاند. دلیل دوم، نوعی احساس دین به تاریخ بوده است؛ چه، تاریخ این دوران همانند سایر ادوار، مطابق خواست و پسند حاکمان نوشته شده و به گفته اخوان ثالث:

مذهب دفترش را
گاه گه می‌خواست

با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بی‌الاید،
رعشه می‌افتادش اندر دست!

سوم اینکه، نوعی انتقام‌جویی نیز به این رویکرد دامن می‌زد. آثاری که در سالهای اخیر منتشر شده، هر یک به نوعی جای پای یکی از دلایل بالا و گاهی

دادند و احمد قوام ۳۹ رأی آورد.» (ص ۷۱) بدین ترتیب، با رأی گیری درست نبوده یا مخالفت مجلس با فروغی درست نیست. استعفای يك سیاستمدار می تواند دلایل متعدد و گاهی کاملاً جنبه خصوصی و غیر سیاسی داشته باشد. چنین تناقضی در مطالب مربوط به نخست وزیر بعدی یعنی سهیلی هم وجود دارد: «سرانجام شاه، علی سهیلی را که فقط ۴ رأی کسب کرده بود، فراخوانده مأمور تشکیل کابینه کرد.» (ص ۷۱) شاید نویسنده می خواهد این نکته را مطرح کند که شاه علاقه خاصی به علی سهیلی داشته و می خواسته او را به مجلس تحمیل کند، اما چنین ادامه می دهد: «سهیلی پس از معرفی دولت خود به مجلس از رأی اعتماد بی سابقه (۱۰۱ رأی از ۱۰۴ رأی) نمایندگان حاضر در جلسه برخوردار شد.» (ص ۷۱)

نویسنده با آنکه در مورد جانشین سهیلی، یعنی قوام، لحن موافقی دارد، در اولین دوره نخست وزیری وی هیچ عمل چشمگیری از او نشان نمی دهد و گرچه تلاش می کند قوام را قربانی «دسیسه» جلوه دهد، سرانجام اعتراف می کند که: «قوام در رفتار و کردار خود از دیگر سیاستمداران متعارف چندان شریف تر نبود. او از تبعیض غیر قانونی به سود طرفدارانش فروگذاری نمی کرد و پیوسته در راستای حفظ دوستان، گسترش پشتیبانی از خویش، و خلع سلاح مخالفانش با تدبیر و حسابگری حرکت می نمود.» (ص ۱۰۶) دشمنان قوام عبارت بوده اند از شاه و مجلس و همچنین «روزنامه نگاران، آزادیخواهان و دشمنان ارتجاع.» (ص ۱۰۶) موافقان او هم روس و انگلیس و آمریکا بوده اند. به نظر می رسد این صف بندی چندان هم به نفع قوام نبوده و کفه ترازو به زیان او سنگینی می کرده است، چه او هیچگاه پایگاه داخلی نداشته یا نویسنده نتوانسته است این پایگاه را ردیابی کند. تنها نکته ای که در تأیید او می آورد این است: «وی نه شخصیتی میان مایه بود و نه نوکر صفت.» (ص ۱۰۷).

پس از سقوط دولت دوم سهیلی که بدون دلیل مشخصی صورت می گیرد، ساعد به نخست وزیری می رسد. دوران نخست وزیری ساعد شاهد رویداد تازه ای بود، یعنی تقاضای نفت از جانب روسها در شمال و از جانب انگلیس و آمریکا در جنوب. تقاضای نفتی روسها از لحاظ سیاسی و نیز اقتصادی بسیار با اهمیت و خطیر بود. آنان می خواستند اکتشاف و استخراج نفت در پنج استان شمالی کشور را به دست آورند و این تقاضا از حیث وسعت حوضه جغرافیایی بسیار بزرگ بود. دیگر اینکه ساعد و شاه به درستی به نیت شورویها پی برده بودند. او به سفیر انگلیس گفت: «اعطای هرگونه امتیاز نفت به دولت شوروی در حکم پایان اقتدار دولت در شمال ایران خواهد بود.» (ص ۱۴۴) شاه به ساعد گفت که کلیه مذاکرات را درباره نفت به تعویق بیندازد. (همان صفحه) فوری ترین اثری که تقاضای نفت شمال داشت، آشکار شدن چهره حزب توده بود. توده ایها که تا آن زمان با هر نوع امتیاز خارجی مخالف بودند، از آن پس تغییر رویه دادند و یکسره مدافع منافع شورویها شدند. حزب توده دست به تبلیغات وسیعی بر ضد ساعد زد. از او به عنوان «غاصب حقوق ملت ایران»، «مرتجع» و «فاشیستی» که بر سر راه دوستی اتحاد شوروی و مردم ایران سنگ افکنده است یاد می شد. سرانجام ساعد با آنکه هنوز در مجلس از اکثریت برخوردار بود، به واسطه فشار شوروی استعفا کرد و جای خود را به «بیات» داد. کابینه او پنج ماه بیشتر دوام نیاورد. در زمان او، چپ گرایان و بخصوص حزب توده میدان عمل گسترده ای یافتند و از برکت آن، توانستند تشکیلات خود را توسعه دهند. مجلس و سید ضیاء در زمره مهمترین مخالفان بیات بودند. «حکمی» جانشین بیات فقط یکماه حکومت کرد. بزرگترین گروه مخالف او توده ایها بودند و همین ها موجب شدند که نمایندگان به دولت او رأی اعتماد ندهند. (ص ۱۶۲) آنگاه نوبت به دولت چهار ماهه «صدر» رسید. در ایام حکومت او، یعنی در مرداد ماه ۱۳۲۴، سرپازان آمریکایی و انگلیسی ایران را ترك کردند ولی از جانب روسها هیچ اشاره ای به اینکه قصد اجرای تعهد خود در مورد تخلیه ایران دارند نشد و این امر دولت صدر را با خطر جدی روبرو کرد. حزب توده بر ضد او موضع گیری نمود. دکتر مصدق و اقلیت مجلس نیز با او مخالف بودند و به گفته خود صدر: «محمد رضا شاه از آغاز سلطنت هیچ دوستی واقعی نسبت به من نداشت. در دوران نخست وزیری نیز من نه تنها

مطلع بحث از حیث روش شناختی پخته و منطقی است زیرا برای بررسی نحوه توزیع قدرت و اساساً ورود به مباحث سیاسی، قانون و بویژه قانون اساسی، مبنائی عمده است. این شیوه در مباحث سنتی علوم سیاسی و روش تحقیق در گذشته حائز اهمیت بود. البته در سده حاضر، گرایش بیشتری به مباحث جامعه شناختی پدید آمده و از اهمیت مطالعات حقوقی کاسته شده است، اما در هر حال به شیوه سنتی می توان بحث را از قانون شروع کرد و تا اینجا ایراد چندانی به نویسنده نیست، اما آنچه در صفحه ۲۳ آمده و در سطور بالا از نظر گذشت، جای بحث فراوان دارد زیرا اساس و شالوده نظری مباحث را روشن می کند. اجمالاً، از آن مطالب نتایج زیر گرفته می شود:

۱- محور مباحث کتاب را «کابینه» یا به عبارت دیگر، قوه مجریه تشکیل می دهد.

۲- قانون اساسی مشروطه، به قوه مجریه که به گمان نویسنده کتاب حلال مشکلات است، بی توجهی کرده و عملاً آنرا آسیب پذیر ساخته است.

۳- قانون اساسی، قوه مجریه را اسیر قوه مقننه کرده و به قوه مقننه قدرتی بیش از مجریه داده است.

۴- به زعم نویسنده، بحران دموکراسی، یعنی بحران قوه مجریه! از محتوای صفحات ۲۵ و ۲۷ و نیز چند جای دیگر کتاب همین نکات مستفاد می شود. اگر عنوان کتاب یعنی «بحران دموکراسی در ایران» را با آنچه در صفحات مذکور آمده مقایسه کنیم، آشکارا بنیان ایدئولوژیک کتاب را فروریخته می بینیم.

شاید به قول «گونامیردال» در اثر مشهورش «درام آسیایی» بتوان در بعضی موارد بین توسعه و قوه مجریه توانمند رابطه مستقیمی برقرار کرد ولی بین دموکراسی و قوه مجریه مسلط بر قوای مقننه و قضائیه هرگز رابطه ای نمی توان به وجود آورد. بگذریم از اینکه در دهه حاضر، از «دارندورف» گرفته تا «اوتکاورپویاز» و از «شواردنازه» تا «آدام شاف» که هر يك خط فکری خاصی دارند، همگی بین قوه مجریه مسلط و توسعه و پیشرفت رابطه معکوسی دیده اند.

اساساً شالوده نظریه تفکیک قوا بر این است که سه قوه از هم جدا و مستقل باشند، و این بدان معنی نیست که از قدرتی همسنگ برخوردار خواهند بود. همانطور که «هانا آرت» به درستی قول «منتسکیو» را تفسیر می کند، همیشه نیروی برتر باید در دست مردم یا نمایندگان آنها یعنی قوه مقننه باشد. فاشیسم و نازیسم بود که همواره از گسترش و افزایش قدرت قوه مجریه طرفداری می کرد. یکی از نخستین اقدامات هیتلر آن بود که از اختیارات مقننه کاست و بر قدرت مجریه افزود. آیا مصونیت پارلمانی نمایندگان و مسئولیت سیاسی مجریه در برابر مقننه که تقریباً مورد قبول همه قوانین اساسی دنیاست، جز برای این است که بقای دموکراسی را تضمین کند؟ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم برای مقننه چنین قدرت و حرمتی را به رسمیت شناخته است.

مطالب کتاب پیرامون «مظلومیت» مجریه در دوران دوازده ساله شکل می گیرد و شاه جدا از مجریه انگاشته می شود. در مقابل، پارلمان همچون سدی در راه دموکراسی تصویر می گردد که کارش چیزی نیست جز دسیسه و توطئه و دستان و فن. ناگفته نماند که خود مؤلف در بخشی از کتاب به نقش مجلس در امحای دیکتاتوری اشاره می کند: از جمله ضمن مطلبی که در صفحه ۱۵ مقدمه آمده است. در مورد مسائل دیگر هم، نوشته ها خالی از تناقض نیست.

پس از مقدمه، نویسنده به سراغ دولت ها یا دقیق تر بگوییم به سراغ نخست وزیران می رود. و چنانکه می دانیم، اولین نخست وزیر در این دوره، محمدعلی فروغی است. به اعتقاد مؤلف، فروغی از آغاز با مخالفت نمایندگان روبرو شده (ص ۶۵) و مطبوعات نیز که در خدمت مجلس بوده اند، دست به انتقاد از فروغی زده اند. (ص ۶۸) البته این که مطبوعات در خدمت مجلس باشند، فی نفسه عاملی منفی نیست. در سه صفحه بعد می خوانیم: «استعفای فروغی جنب و جوش زیادی را در میان نمایندگان و همچنین در دربار، سفارت انگلیس و سفارت روس دامن زد... هنگامی که در جلسه خصوصی مورخ ۱۳ اسفند ۱۳۲۰ مجلس به نامزدهای مورد نظر رأی داده شد... با اینکه امیدی نبود که فروغی بار دیگر به پذیرش نخست وزیری تن دردهد، بیش از ۴۰ نفر به اور رأی

حمایتی از جانب او تجربه نکردم بلکه وی حتی برای متزلزل کردن من اقدام می نمود.» (ص ۱۷۱)

در حالی که مسائل داخلی ایران یعنی بحران آذربایجان و کردستان ادامه داشت، «حکیمی» بر سر کار آمد. کابینه دوم او در آبان ۱۳۲۴ یکصد رأی موافق به دست آورد و تنها ۶ نماینده توده ای رأی مخالف دادند. دولت روس نیز با نخست وزیری حکیمی مخالف بود. حکیمی مسئله دموکراتها را در آذربایجان و کردستان نتوانست حل کند. افزون بر آن گفته می شد که خطر قیام قریب الوقوع مازندران و گیلان نیز وجود دارد. در این اثنا نیاز به نخست وزیری بود که مورد اعتماد روسها باشد و آن کسی نبود مگر احمد قوام. (ص ۱۹۰) او نخست به حل مسئله اشغال ایران پرداخت و موفق شد با سادچیکف سفیر جدید شوروی موافقت نامه ای امضاء کند که به موجب آن روسها تا اواخر اردیبهشت ایران را تخلیه کنند و شرکت نفت مختلطی از دو کشور برای مدت پنجاه سال با حق تمدید تشکیل گردد، و مسئله آذربایجان نیز به عنوان یک مسئله داخلی توصیف گردید. اقدامات قوام موجبات خشنودی روس و ناراضی انگلیس را فراهم آورد.

در هشتم تیرماه ۱۳۲۵ قوام حزب دمکرات ایران را تشکیل داد. تشکیل این حزب ناخشنودی حزب توده را به دنبال آورد. پس از حل مسئله آذربایجان قوام با دو مسئله روبرو بود: یکی انتخابات دوره پانزدهم و دیگری تقاضای شورویها برای نفت. «تظاهرات دانشجویی، گردهمایی های سیاسی، انتشار اعلامیه های مخالفین و تعدادی نامه های سرگشاده به عنوان قوام، شاه و مطبوعات، که عمدتاً از سوی مصدق نگاشته می شد، نتوانست دولت را وادار به تضمین آزادی انتخابات سازد.» (ص ۲۱۸) در اعتراض به دخالت های قوام، جمعی از سیاستمداران، روحانیان و روزنامه نگاران سرشناس به رهبری مصدق و متین دفتری در دربار متحصن شدند.

در هر صورت، حزب قوام تمام کرسیهای تهران را به خود اختصاص داد. اما در داخل حزب تنشهایی بروز کرد و به محض شروع کار مجلس، عده زیادی با قوام به مخالفت پرداختند. موافقت نامه قوام سادچیکف از جانب این مجلس رد شد و از آن پس دیگر مسئله شوروی خاتمه یافته تلقی می شد. همانگونه که سفیر آمریکا اظهار داشت: هنگامی که قوام سودمندی خود را از دست داد، مجلس با اشاره شاه او را بیرون انداخت. (ص ۲۳۵)

نویسنده، قوام را تا حد قهرمانی به ویژه در مسئله آذربایجان بالا می برد اما به نظر می رسد که شاه نیز در ختم آن غائله و هم در حوادث آن روز مؤثر بوده است و نقش او صرفاً توطئه چینی محض نبوده است.

سپس نوبت به کابینه بیست و سه هفته ای حکیمی می رسد. کابینه او بدون دلیل خاصی سرنگون گردید و جایش را به دولت «هزیر» داد. «علیرغم مبارزه ای شدید، تعطیل بازار و تظاهرات خیابانی که توسط کاشانی علیه هزیر ترتیب یافت و به خشنوت و خونریزی انجامید، هزیر از سوی شاه به نخست وزیری منصوب شد و کابینه را تشکیل داد.» (ص ۲۵۶) هزیر نه چندان مورد پسند آمریکای بود، و نه دولت شوروی نسبت به او نظر خوبی داشت. از سوی دیگر، در داخل هم مورد قبول مجلس نبود. علاوه بر نیروهای مذهبی که از آغاز با او مخالف بودند (جناح کاشانی)، روشنفکران هم دل خوشی از او نداشتند. در نتیجه، «موفق نشد که به دوستی روشنفکران چپ گرا یا حتی کاهش دشمنی آنان دست یابد.» (ص ۲۶۶)

بعد از هزیر، ساعد مأمور تشکیل کابینه گردید. در زمان حکومت ساعد، در دانشگاه تهران به شاه سوء قصد شد. بعد از سوء قصد، شاه در موضعی مستحکم قرار گرفت. «از دیدگاه ساعد سوء قصد به جان شاه درست در لحظه مناسب صورت گرفته بود. واقعه مزبور وی را از مقابله با مجلسی علناً ستیزه جو رهایی داد و کابینه اش را قادر ساخت که با توسل به اقدامات شدید علیه مخالفان، موقعیت خود را استوار کند. حکومت نظامی دوباره برقرار شد، حزب توده منحل و غیر قانونی اعلام گردید. روزنامه نگاران که نسبت به دربار بی احترامی کرده بودند بازداشت شدند، و کاشانی به خارج از کشور تبعید گردید.» (ص ۲۷۴)

متعاقب آن، مقدمات انتخابات شانزدهمین دوره مجلس فراهم گردید. در اعتراض به دخالت دولت در انتخابات جمعی ۲۰ نفره از سیاستمداران به رهبری مصدق در دربار متحصن شدند. همین هیأت پس از خروج از تحصن «جبهه ملی» را بی افکند. پس از تشکیل مجلس شانزدهم، دولت ساعد نتوانست رأی اعتماد به دست آورد. در نتیجه پس از ۱۶ ماه عمرش به آخر رسید. (ص ۲۹۰)

بعد از ساعد، شاه «با بی میلی منصور را احضار و مأمور تشکیل کابینه کرد و این کار مورد تأیید انگلیسی ها قرار گرفت.» (ص ۲۹۵) «با این همه، کابینه او در ۲۱ فروردین ۱۳۲۹ به اتفاق آراء مورد تأیید مجلس شورای ملی و سپس با اکثریت ۴۰ رأی از ۴۶ سناتور مورد تأیید سنا قرار گرفت.» (همان صفحه)

بسیاری از نمایندگان مجلس از جمله مصدق از منصور طرفداری می کردند، اما شاه، آمریکا و انگلیس نظر خوبی نسبت به منصور نداشتند. (صص ۳۰۲ و ۳۰۳) در نتیجه، او که موقعیتی متزلزل داشت در ۵ تیر ۱۳۲۹ استعفا کرد.

سپس حاج علی «رزم آرا» با وجود مخالفت شدید جبهه ملی بر سر کار آمد و از مجلس رأی اعتماد گرفت. او از آغاز هم خود را مصروف «مسئله عدم تمرکز سیاسی و تأسیس انجمن های محلی کرد که به صورت ماده واحده ای در ۲۲ تیر ماه ۱۳۲۹ به مجلس تقدیم گردید. این مسئله سبب مشاجره ای مداوم بین دولت و پارلمان شد.» (ص ۳۱۱) مصدق شدیدترین انتقادات را از لایحه مزبور کرد و «کاشانی او را شدیدتر تقیب کرد.» (ص ۳۱۲) در نتیجه، لایحه او که از دیدگاه یکی از مقامات وزارت خارجه بریتانیا «سازنده ترین لایحه ای بود که در ظرف سالیانی دراز در مجلس مطرح شده بود، عملاً در مجلس دفن شد.» (ص ۳۱۲)

مؤلف روشن نمی کند که دلیل عمده مخالفت مصدق و کاشانی با لایحه مزبور چه بوده است. به نظر می رسد خود لایحه جای انتقادی نداشته و لایحه ای مترقی محسوب می شده است؛ مخالفت ها ظاهراً بیشتر جنبه شخصی داشته است تا جنبه منطقی! مؤلف در کارنامه رزم آرا، نقطه ای منفی نمی بیند بلکه او را کم و بیش نخست وزیری موفق و تا حدودی قربانی لجابت های پارلمان می داند. به عنوان نمونه می نویسد:

«او (رزم آرا) بدون پشتیبانی شاه موفق شد یک موافقتنامه بازرگانی با اتحاد جماهیر شوروی منعقد سازد... وقتی بعدها رزم آرا به قتل رسید پرواوا به کنایه از درگیری آمریکاییها در قتل او نام برد و ادعا کرد: (اقدامات ژنرال رزم آرا - که محافل حاکمه آمریکا و انگلیس در موارد متعدد ناخشنودی خود را از آن ابراز داشته بودند - عملاً در جهت بهبود روابط ایران و شوروی بود). این اقدامات کمک کرد که تصویر بیش از حد طرفدار غربی که از رزم آرا ترسیم شده بود، اصلاح شود و الهام بخش موافقت و حتی تحسین پارلمان قرار گیرد و حتی از جانب جبهه ملی استقبال شود...» (ص ۳۱۷) در مورد ملی شدن نفت که در زمان او مطرح شده بود، «با کمک اعضاء غیر جبهه ملی کمیسیون نفت دو نقشه طرح کرد که هر دوی آنها ملی شدن صنعت نفت را هدف غایی مطلوب تلقی می کردند.» (ص ۳۲۳)

به زعم نویسنده، رزم آرا اصلاح طلبی بوده که بی دلیل هم از جانب مجلس مورد مخالفت بوده و هم از جانب مردم مورد تفرق: «شدت نفرت مردم از رزم آرا به اندازه ای بود که با وجود اینکه دو نفر از روحانیون در میان دوستان نزدیک او بودند، ظاهراً هیچ آخوندی حاضر نشد برای او نماز میت بخواند.» (زیرنویس ص ۳۲۵) و همچنین از جانب شاه هم همواره مورد بی مهری و حتی رفتاری دشمنانه قرار می گرفت. شاه به گروهی از نمایندگان مجلس اظهار داشته بود: «نه من احمد شاه هستم و نه رزم آرا رضا شاه خواهد بود.» (ص ۳۳۰)

«حسین علاء» پس از رزم آرا، مأمور تشکیل کابینه گردید. او کوشید با جبهه ملی روابط دوستانه ای برقرار و از سنگ اندازی در روند ملی شدن نفت نیز خودداری کند. ایام نخست وزیری علاء مواجه بود با اقدامات وسیع انگلیس و سید ضیاء برای سرنگونی وی. کارشکنی های مختلف و بحرانی که در نفت جنوب پیش آمد، علاء را وادار به استعفا کرد.

بعد از او، مصدق عهده دار ریاست دولت شد. در ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ فرمان نخست وزیری مصدق صادر شد و از آغاز، دو گروه کمر به نابودی او بستند، نخست انگلیسیها، و دوم فدائیان اسلام. فدائیان اسلام خواسته هایی داشتند

«احساس می کرد که مجبور شده است به انحلال سنا، عفو قاتل رزم آرا، تعقیب قانونی قوام و مصادره اموال او تن دردهد.» (همان صفحه)
 حال آنچه باقی بود، تنش های درون جبهه ملی و اختلاف میان کاشانی و مصدق بود. مصدق حاضر نبود به همه توصیه ها و انتظارات کاشانی و اطرافیانش روی خوش نشان دهد: «این امر منجر به تیرگی یا سردی روابط بین آن دو گردید و کاشانی مدت کوتاهی تهران را ترک کرد.» (ص ۴۱۸) کاشانی که ریاست مجلس را برعهده داشت دست به اقداماتی زد که موجب آشفتگی خیال دولت شد، از جمله حمله به آمریکا، راه انداختن تظاهراتی در حمایت از ملی گرایان عراق و...»

«از سوی دیگر مصدق نیز روابط کاری نزدیکی را با آیت الله بروجردی بزرگترین مرجع تقلید کشور حفظ کرده بود و با این کار توانایی خود را در رویارویی با کاشانی افزایش داده بود. او به موجب تصویب نامه ای اهانت به بروجردی را جرم قابل مجازات شناخت درحالی که کاشانی از هیچ مصونیت خاصی در این زمینه برخوردار نبود. این حرکات کاشانی را به شدت رنجاند و نلخی خود را پنهان نکرد.» (ص ۴۱۹)
 جبهه مخالفان مصدق سرانجام با شاه متحد شدند و این امر منجر به تظاهرات ۹ اسفند شد. گرچه طرفداران مصدق بر تظاهرکنندگان سلطنت طلب پیروز شدند اما این پیش درآمد خوشایندی برای مصدق نبود. این تظاهرات موضع شاه را آشکار کرد.

«پس از حوادث اسفند... بیشتر مبارزات ضد دولتی به نام شاه صورت می گرفت.» (ص ۴۴۳) «کودتای اول، مصدق و همکارانش را دچار آشفتگی و سردرگمی کرد اما آنان روحیه شان را به کلی نباخته بودند. مصدق خود از مبالغه پوئی که انگلیسیها برای برانگیختن اقلیت پارلمانی علیه او خرج کرده بودند مطلع بود و سوءظن داشت که آمریکایی ها یا در تلاش براندازی او درگیر هستند یا دست کم از قبل از آن آگاهی داشته اند. تلاش دولت بر برقراری نظم و آرامش متمرکز شده بود و هیچ دعوتی از عامه مردم به عمل نیامد زیرا مصدق همیشه از دعوت مردم برای در خطر انداختن جانیشان به منظور حفظ او در مسند قدرت پرهیز می کرد...» (ص ۴۵۵)

انصافا که نویسنده در بررسی تاریخ ۱۲ ساله ایران تلاش چشمگیری به خرج داده است. او توانسته است از منابع و مآخذ فراوانی سودجوید. نقل قولها غالبا کوتاه و موجز و تضمین ها بجاست، اما آیا تکرر و تعدد منابع خود بخود دال بر علمی بودن اثر است؟ بدیهی است که پاسخ منفی است زیرا آنچه مهم است برقراری رابطه علی بین حوادث است و این هم البته گرچه شرط لازم است، کافی نیست زیرا اگر فرضیه یا فرضیات غلط و نادرستی را طرح کنیم و سپس در اثبات آن بکوشیم، از روح حقیقی تاریخ بیشتر فاصله گرفته ایم. پس از این مرحله، به روش تحقیق و سایر مسائل می رسیم.

در مورد ۱۲ سال مورد نظر نمی توان به فرض پایداری رسید که بتواند همه این دوران را زیر پوشش بگیرد: نه در مورد مجلس می توانیم فرضی کلی را بگیریم و آن را متهم به کارشکنی کنیم یا بگوئیم غالبا بازیچه دست شاه بوده است؛ نه در مورد همه نخست وزیران می توانیم چنین کنیم و از پیش آنان را افرادی نالایق یا «وابسته» بدانیم؛ نه در مورد شاه می توانیم فرضیه ای مطرح کنیم که مبین شخصیت کامل او در طول این ۱۲ سال باشد؛ نه می توانیم حزب توده را یکسره از آغاز تا انجام به چوب خیانت برانیم، هرچند در مجموع کارنامه ای بسیار ننگین از آن باقی می ماند. همینطور در مورد جبهه ملی و... نیز نباید احتیاط علمی را از دست بدهیم.

اما به نظر می رسد که نویسنده بر تلاش و تیزبین کتاب، کم و بیش چنین فرضاتی را پذیرفته است و خواننده بی طرف که از قبل خود را به مقصد رسیده نمی بندارد، پس از مطالعه کتاب به چنین حکمی می رسد که نویسنده خود اسیر فرضیات و نظریات از پیش تعیین شده بوده است.

نکته دیگر این است که «بحران دموکراسی»، چنان که در آغاز اشاره کردیم، بیشتر «بحران کابینه» است، از این روی کتاب عنوانی بی مسئمی دارد زیرا در دموکراسی، مردم اگر نه بیش از دولت که دست کم به اندازه آن باید در صحنه حضور داشته باشند. اما در این کتاب مردم تقریبا مطرح نیستند. تاریخ، تاریخ

که او نمی توانست برآورده سازد: «تقاضاهای آنان بخصوص شامل اجباری کردن حجاب زنان در سراسر کشور، اخراج کارمندان زن از ادارات دولتی، منع مصرف مشروبات الکلی و برقراری نماز اجباری برای کارمندان دولت بود. آنها همچنین گسستن کامل از سیاستها و اقدامات دولتهای سابق را خواستار بودند که معنی آن اعطای آزادی عمل به این گروه و رهایی رهبران آن از زندان بود. مصدق حاضر به چنین کاری نبود و پس از بازداشت نواب صفوی رهبرشان در ۱۳ خرداد، هم او هم کاشانی - که او نیز نتوانسته بود انتظارات فدائیان اسلام را برآورده سازد - در معرض فشار و تهدید مستقیم قرار گرفتند.» (صص ۳۵۱ و ۳۵۲)

مذاکرات مختلفی با آمریکائیا و انگلیسیها در مورد ملی شدن نفت به عمل آمد اما مصدق از موضع خود عدول نکرد. انگلیسیها دست به تقویت مخالفان مصدق زدند. از سوی دیگر به شاه فشار می آوردند که حکم نخست وزیری سیدضیاء را صادر کند. لیکن شاه نسبت به سیدضیاء بدبین بود. «شاه و بیشتر مشاورانش هیچگونه نظر مساعدی نسبت به مصدق و آرمانهای او نداشتند اما معتقد بودند که استراتژی عدم تحرك و خودداری از عمل یا رعایت دقیق اصول قانون اساسی مطمئن ترین وسیله حفظ تاج و تخت و نیز بی خطرترین کارهاست. شاه به شدت از امکان مداخله نظامی انگلیسیها که اقدام او را به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح ایجاب می کرد، نگران بود.» (ص ۳۶۴) به نظر می رسد که موضع شاه احتمالا مورد قبول مصدق هم بوده است.

مؤلف خود اذعان دارد که ملی کردن نفت مورد قبول نخست وزیران پیشین و به ویژه رزم آرا نیز بوده اما آنان کم و بیش این برنامه را غیر عملی می دانسته اند و شاه نیز همین عقیده را داشته است. در حال، شاه ضمن مقاومت در مقابل خواست انگلیس مبنی بر انتصاب سیدضیاء به نخست وزیری، با قوام نیز که تلاشی همه جانبه برای جلب نظر برخی از روحانیون بلند پایه به عمل آورده بود، موافقت نداشت. (ص ۳۶۶) شاه معتقد بود: «وقتی می توان مصدق را از کار برکنار کرد که شکست او آشکارا ثابت شده باشد.» (ص ۳۶۴)

در داخل کشور، به تدریج چهار دسته در برابر مصدق صف آرای کردند. نخست، پاره ای از یاران مصدق از جمله بقایی، مکی و حائری زاده. (ص ۳۶۸) دوم، نیروهای مذهبی سنتی و همچنین به تدریج گروه آیت الله کاشانی. سوم حزب توده: «روزنامه های توده ای همصدا با روزنامه های راست گرا از هیچ دشنام و اتهامی علیه مصدق خودداری نمی کردند.» (ص ۳۷۳) چهارم دربار به ریاست ملکه مادر: مصدق «پشتیبانی مداوم مادی و معنوی ملکه مادر را از مخالفانش مورد حمله قرار داد و تهدید کرد که در صورتی که او کشور را ترک نکند، استعفا خواهد داد.» (ص ۳۷۴)

رویه گرفته تا قبل از کودتا، دو گروه به طور کامل آلوده به ننگ شدند، یکی قوام که در مخالفت با مصدق و برای احراز پست نخست وزیری به دیروزی افتاده بود، و دیگری حزب توده. فعالیت مخالفان سرانجام منجر به استعفای مصدق در بیست و پنج تیرماه ۱۳۳۱ شد. بلافاصله قوام با ابراز تمایل مجلس رسما از جانب شاه به نخست وزیری منصوب شد. «قوام به خوبی آگاه بود که شاه با بی میلی به زمامداری او تن در داده است.» (ص ۳۹۳) کمالاتکه شاه در مقابل اولین خواسته قوام یعنی انحلال مجلس مخالفت کرد. افزون بر جبهه ملی، شاه، کاشانی، مجلس و حزب توده نیز با قوام مخالف بودند.

سرانجام در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ «در پاسخ به دعوت نمایندگان وفادار به مصدق مردم به خیابانها ریختند. اعتصابها، تظاهرات، شورشها و درگیریهای خونینی که با نیروهای پلیس و ارتش صورت گرفت تلفات سنگینی برجای گذاشت.» (ص ۳۹۶) گرچه شاه با قوام نظر موافق نداشت و قوام برای شرفیابی از ساعت ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر منتظر اجازه بود (ص ۳۹۷)، اما شکی نیست که تظاهرات ۳۰ تیر وضع شاه را هم متزلزل کرد.

«موضع شاه در دوران پس از واقعه ۳۰ تیر، دست کم به صورت ظاهر، چیزی بیش از تحمل و تسلیم در برابر رویدادها نبود.» (ص ۴۱۲) حتی شایعاتی مبنی بر استعفای شاه بر سر زبانها بود «هرچند بعضیها معتقد بودند که مصدق شخصا او را از اتخاذ چنین تصمیمی باز داشته است.» (ص ۴۱۳) شاه

رجال است و رجاله‌های سیاسی، نه تاریخ مردم، کوچه و بازار.

از دیدگاه روش شناختی، کتاب «بحران دموکراسی در ایران»، همانند بسیاری از آثار دیگر که از جانب اندیشمندان ایرانی نوشته شده است، به شدت متأثر از روش «اثباتی» است. در این دیدگاه «اسناد حاوی مجموعه‌ای از حقایق تاریخی است.» حقایق تاریخی قبل از دخالت و بررسی مورخ در اسناد آرمیده اند و مورخ تنها باید آنها را بیابد و در چارچوب زمان به صف کند. تاریخ نگار، گزارشگر دقیق و امینی است که تنها به اسناد مستند و مدارک معتبر متکی است. گرچه گرایشهای رمانتیستی همچون روش اشراقی «برگسون» از عظمت روش تحقیق اثباتی در همه علوم کاست، اما نتوانست یکسره انرا از میدان براند. فلاکت تاریخ نگاری به شیوه اثباتی را «لوسین فور» در واکنش به کتاب سه جلدی «تاریخ روسیه» بیان کرده است:

«تاریخ روسیه را می‌کشایم. عجب نمایشی است، مشحون از تراژدی تزارهای مسخره کاخ نشین، پر از وزرای دزد، بوروکراتهای طوطی صفت و گهگاهی چند دستور و فرمان شاهانه، اما آن زندگی نیرومند، اصیل و پر عمق این کشور کجاست؟! ... زندگی نیرومند رودخانه‌ها چه شد؟ ماهیگیران و قایقرانان کجا هستند؟ پر سر حمل و نقل چه آمد؟ چرا از نحوه زراعت دهقانها، از ابزار آنها، از فنون آنها خبری نیست؟ آمایش زمین مزروعی چراگاهها، بهره برداری از اراضی چه شد؟ منشأ تولد و توسعه شهرها، تشکیلات آنها، خصوصیاتشان کجاست؟... (سرمايه داری و حیات مادی، نوشته فرنان برودل، ص ۱۴).

در واکنش به روش تاریخ نگاری اثباتی، دیدگاه «انال» مطرح شده است. اصول عمده این دیدگاه عبارت است از:

۱- ضرورت مقابله با وقایع نگاری صرف که با پذیرش غیر انتقادی اصول اثبات گرایی، کار مورخ را به ردیف کردن دقیق وقایع محدود ساخته و سبب می شود تفکر و انتقادی از تاریخ نگاری سنتی رخت بربندد.

۲- ضرورت مقابله با تاریخ سیاسی که با برداشتی ناروا به تاریخ بی حاصل زندگی شاهان، اغراق در نقش شخصیتها در تاریخ، گزارش طولانی جنگها و سایر کشمکشها و توطئه های این و آن بر ضد یکدیگر تبدیل شده است.

۳- ضرورت گسترش و عمق و غنا بخشیدن به تاریخ نگاری از طریق همکاری نزدیک مورخ با اقتصاددانان، جامعه شناسان، انسان شناسان، قوم نگاران، زبان شناسان و متخصصان مطالعه مذاهب و روانشناسان.

۴- ضرورت استفاده نقادانه از منابع و گسترش مفهوم متداول منابع تاریخی به نحوی که کلیه آثار به جا مانده از گذشته در هر شکل و با هر نوع و کیفیتی، منبع تاریخ نگار به حساب آید.

۵- ضرورت توجه به تقدم تفکر در جریان کار علمی و اهمیت تدوین چارچوب نظری... (سرمايه داری و حیات مادی، ص ۲۱).

با توجه به نکات فوق، پس از مطالعه کتاب به این نتیجه می‌رسیم که شیوه ای که مورد توجه نویسنده بوده، همان روش اثباتی است و لذا از نقایص ذکر شده بالا نیز در امان نمانده است.

جان کلام در غزل حافظ آمده است:

دور است سر آب از این بادیه هشدار

تاغول بیابان نفریبید به سرایت

«نقدی بر کتاب بحران دموکراسی در ایران»

در این نقد پیش از آنچه معرفی کتاب و تحلیل مطالب آن هدف و منظور باشد، مطرح کردن نقشی است که این اثر جالب می‌تواند در هدایت خواننده به شناخت بعضی از گرفتاریها و مشکلات فعلی مملکت داشته باشد؛ بنابراین مطلب در این روال ادامه خواهد یافت. می‌دانیم یکی از مشکلاتی که جامعه ما از آن رنج می‌برد و در بسیاری افراد موجب بی‌تفاوتی نسبت به مسئولیت اجتماعی نسبت به سرنوشت مملکت گردیده است، پندار به شکل ایمان درآمده‌ای است در این پاره که همه رویدادهای جامعه ما (و بقیه ممالک جهان غیر از انگلیس و آمریکا) نتیجه نقشه و دستکاری خارجی هاست. تا پیش از واقعه سقوط حکومت مرحوم دکتر مصدق، این دست خارجی همیشه از آستین

انگلستان بیرون می‌آمد و از آن پس این دست حامل پرچم آمریکاست. عجیب اینست که در این مورد چندان تفاوتی بین ایرانیان تحصیل کرده و نکرده و مقیمان خارج یا داخل کشور به چشم نمی‌خورد. چنین ذهنیتی حتی اتفاقات متضاد را به یک منشأ نسبت می‌دهد و توجه‌هایی خیالی برای آن می‌تراشد. این اصل که مقبولیت عام یافته و «ثوری توطئه» نیز نامیده می‌شود، فرد را پیش از هر چیز از احساس مسئولیت اجتماعی تهی یا به سخن درست تر آسوده می‌کند و در کنار آن مجوز برای ترجیح منافع شخصی بر همه چیز دیگر به وجود می‌آورد. دولتها نیز از آن، هم مانند سرپوشی برای ناکامی‌ها و احیانا بی‌کفایتی‌های خویش استفاده می‌کنند و هم چون ابزاری مؤثر و کارساز در کوبیدن مخالفین خود. آگاهی از جذابیت «نقشه خارجی» یا «ثوری توطئه» سبب گردیده که دست‌اندرکاران رسانه‌های گروهی برای مقبول افتادن و تأثیرگذاری بیشتر مطالب خویش از بکارگیری این اصطلاح کوتاهی نکنند و این کار، خود سبب استواری و تشدید چنین ذهنیتی در جامعه ما گردیده است. در نتیجه، بدبینی و سوءظن حتی نسبت به خود مدعیان به صورت یک خصلت عمومی درآمده و از حس اعتماد که لازمه همکاری‌های اجتماعی است به شدت کاسته است.

استدلالهای معمولی در رد این نظریه هرگز نمی‌تواند کوچکترین نقشی در مبارزه با چنین ذهنیتی داشته باشد. آنچه در این زمینه مورد نیاز است، بررسی رویدادهای تاریخی در دوره‌هایی متوالی بر پایه وقایع عینی و تشریح آن بر اساس مدارک روشن و مسلم است که نشان دهنده اعمال و رفتار و انگیزه‌های عاملان آن رویدادها باشد تا خواننده، رویدادهای مملکت را در سالهای پشت سر هم و در زمان حکومت‌های مختلف و نیز رابطه‌های آنها را بشناسد. این نوع شناخت می‌تواند ساختار ذهنگرایی پیش گفته را بهم ریزد و تدریجاً منظر ر توجه به رابطه علت و معلولی را جانشین آن کند.

چنین بررسی برای اولین بار در جامعه ما از یک دوره دوازده ساله تاریخی بسیار حساس، بدون موضع گیری خاص با روشی کاملاً علمی و استناد به مدارکی بسیار جامع، کافی و معتبر بوسیله دکتر فخرالدین عظیمی انجام گرفته و در کتابی به نام «بحران دموکراسی در ایران» سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۲ منتشر گردیده است. این کتاب، هم بیان کننده چگونگی اداره امور مملکت و سیاست‌های حاکم بر آن و هم روشن کننده نیروها و تأثیر جریانهای گوناگونی است که سبب ساز حرکت‌های سیاسی و رویدادها در آن سالها بوده و نویسنده از این راه توانسته واقعیت و پنداری بودن اصل «توطئه» را قدم به قدم برای خواننده روشن کند. علاوه بر آن، می‌توان نکات آموزنده‌ای از این کتاب برای زمان حاضر فرا گرفت که هم آئینه عبرت و هم وسیله شناخت و درک بسیاری از مشکلات و دردهای امروزی باشد. کتاب که اصل آن به زبان انگلیسی و رساله دکترای نویسنده در دانشگاه آکسفورد است، در سال ۱۹۸۹ در لندن منتشر شده است. ترجمه فارسی کتاب که اخیراً به بازار آمده، دارای دو پیش گفتار است که یکی از آنها ویژه ترجمه فارسی است. کتاب شامل یک مقدمه نسبتاً مفصل و پنج بخش بدین قرار است: سالهای انطباق ناآرام، سالهای سازگاری دشوار، تکاپوی قوام، تلاش سلطنت برای کسب برتری، تفوق نهضت ملی و افول سلطنت، که دوران حکومت‌های ایران از فروغی تا مصدق را در برمی‌گیرد.

نویسنده در مقدمه، در چارچوب محدود چنین بخشی در یک کتاب، از دیدگاه جامعه شناختی تصویر بسیار روشنی از ساختار و عملکرد نهادهای سیاسی و اجتماعی ایران و روابط آنها با یکدیگر و بخصوص بافت گروه نخبگان حاکم و روحیه و دیدگاههای مختلف آنها و کنش و واکنش این دسته در شرایط گوناگون و خلاصه عوامل و عللی که سبب ایجاد حرکت‌های سیاسی و پیدایش تحولات در دولتها شده ارائه کرده است که علاوه بر شناختی که از مجموعه عوامل سیاسی - اجتماعی کشور به دست می‌دهد، کمک بسیار ارزنده‌ای است در فراهم ساختن زمینه درک بهتر مطالب کتاب. از جمله واقعیت‌های مهم و مؤثری که مورد اشاره نویسنده قرار گرفته این است که از میان نمایندگان مجلس یا نخبگان حاکم «تعداد کمی به دل بستگی‌های ایدئولوژیک منسجم پای بند بودند.» بیشتر آنان «مصلحت‌گرایانی بی‌محابا بودند که زبان بازبهایشان معمولاً چندان ارتباطی با کردار واقعی آنان نداشت.» اکثریت این گروه «نه درک روشنی از حقوق و وظایف خود داشتند و نه دانش کافی از پیچیدگیهای اقتصاد یا از مسایل سیاسی اجتماعی.» این وضع زمینه

نمی‌رسد، حتی اگر آن خواسته‌ها در مسیر منافع مملکت نیز بوده است. بعنوان مثال، در سالهای اولیه اشغال، سفارتخانه‌ها نخست‌وزیر و دولت با کفایتی را طالب بودند که امنیت و آرامش را در کشور فراهم کند و از نارضایتی‌ها بکاهد تا آنها مطمئن باشند که در راه از حال سلاح به شوری، یعنی هدفی که بخاطر آن کشور اشغال شده بود، مشکلی پیش نخواهد آمد. اما می‌بینیم که در این تلاش موفق نمی‌شوند، هرچند نخست‌وزیران مورد اشاره آنها بر سرکار می‌آیند. در داخل بسیاری از گروه‌ها و نیز شاه عدم تمرکز قدرت در دولت را خواستارند، مجلس دولتی مطیع می‌خواهد و در این راه به کرات دانسته یا ندانسته آلت اجرای مقاصد شاه قرار می‌گیرد که در جنگ قدرت با رئیس قوه مجریه است، نمایندگان نیز هر یک در پی مقاصد خود هستند، نخبگان بیرون از مقام‌های رسمی به دنبال مقام و اهداف شخصی یا تحکیم مهره‌های مورد نظر خود در داخل دستگاه می‌باشند و بدین ترتیب هیچ دولتی توانایی انجام خواسته‌های سفارتخانه‌ها را نمی‌یابد. این در حالی است که بعضی از نخبگان نیز مرتب با سفارتخانه‌ها در تماس هستند. از اینجا خواننده با دقت می‌فهمد که حتی در زمان اشغال کشور، آنچه مؤثر و سرنوشت‌ساز است، نیروهای داخلی است نه دست‌های خارجی.

اگر کودتای بیست و هشتم مرداد موفق می‌شود بدین علت است که شاه، یعنی رئیس مملکت، خواهان سقوط مصدق است؛ امرای بزرگ ارتش پیرو شاه و مخالف مصدق‌اند؛ بعضی از روحانیون برجسته که توانایی راه انداختن دارو دسته‌های خیابانی را دارند نیز از ترس تسلط کمونیست‌ها با بر اثر اختلاف سلیقه در همین راه گام برمی‌دارند؛ رجال صاحب‌نام و با سابقه و نخبگان بیرون از مقام‌های رسمی و بیش از نیمی از نمایندگان مجلس نیز خواهان سقوط حکومت مصدق هستند. در غیر این صورت، ممکن نبود کودتا موفق شود.

۲- حتی اگر ادعای بعضی از روشنفکران را مورد توجه قرار دهیم که ایرانیان هنوز مفهوم واقعی دموکراسی را درک نمی‌کرده‌اند تا بتوانند از دموکراسی بهره‌مند شوند، یا اینکه فرهنگ و نگرش مردم جامعه ما فرهنگ و نگرش دینی و دین‌خوئی خصیصه رفتاری ایرانیان بوده است، می‌بینیم که نظام مشروطه با همان حد درک عامه از آن، یعنی اینکه کارها از چارچوب میل و هوس و عقیده یک نفر خارج شود و تابع اصولی گردد که صورت قانون یافته است، مفید بوده و کارساز افتاده است. نظام مشروطه مانع از آن شد که لایحه الحاقی نفت به تصویب برسد و صورت قانونی پیدا کند؛ همین نظام موجب گردید که قرارداد مورد نظر شوروی برای نفت مردود گردد و به انجام نرسد؛ همین مجلس نیم‌بند عامل جلوگیری از رسمیت یافتن قرارداد ۱۹۱۹ شد. می‌بینیم که مصدق و افرادی نظیر او که به هیچ وجه با قدرتهای خارجی تماس نمی‌گرفتند و زیر بار دستورشان نمی‌رفتند و اظهار خدمتگزاری نمی‌کردند بلکه سالها در مقام نمایندگی مجلس با آنها در مبارزه بودند، نه تنها راهشان بسته نشد بلکه توانستند به ریاست حکومت و وزارت برسند و انگلیسی‌ها را بیرون رانند. پس عمیقاً می‌توان به این نتیجه رسید که تصور محکوم تصمیم و نقشه خارجی بودن، واهی است و ما خود مسئول همه پیش آمدها هستیم. روی آوردن به خارجی‌ان و اظهار خدمتگزاری نسبت به آنها، از ضعف افراد است نه ناشی از اجبار یا قدرت دخالت خارجی‌ها.

۳- از مطالعه مجموع چنین مسایلی به این حقیقت دردناک می‌رسیم که در آن دوران، بزرگترین مشکل مردم ایران، اعضای هیأت حاکمه ایران بوده‌اند نه دولت‌ها و قدرت‌های خارجی. این هیأت حاکمه از شاه و دولت و مجلس گرفته تا افراد متنفذ و کارگردانان صحنه‌های سیاسی که بیرون از مواضع رسمی قدرت بوده‌اند، مشکل اصلی جامعه به شمار می‌رفته است. این حقیقت را باید با همه تلخی‌اش پذیرفت و درک کرد.

به دکتر فخرالدین عظیمی بخاطر این کار ارزنده و خدمت‌گرانیهایش به جامعه باید تبریک گفت و صمیمانه برای او آرزوی موفقیت در تألیف کتابهایی از این دست کرد.

باید از آقایان دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوزی نیز از جهت انتخاب کتاب و ترجمه بسیار روان و خوبتان سپاسگزاری نمود. این ترجمه همانند ترجمه دیگر آقای دکتر مهدوی «مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی» از نظر روشن کردن نکات ظریف در تاریخ ایران، خدمتی ارزشمند می‌باشد.

حسین زاهدی

را برای تأثیرپذیری و زیرنقوذ قرار گرفتن یا به قول مترجمان یا دست‌آموز شدن این افراد بسیار مساعدتر می‌کرده است.

دکتر عظیمی نشان می‌دهد که گرچه با توجه به روح قانون اساسی مقام سلطنت و حقوق و اختیاراتی که برای شاه معین شده بود جنبه تشریفاتی داشته، اما این نکته عاری از قاطعیت و روشنی کافی در قانون اساسی بوده و بخاطر ابهامات موجود در این مورد و سابقه حکومت شاه، او از همان اوان سلطنت در حالی که خود را پایبند اصول دموکراسی نشان می‌داده و ظاهراً پذیرفته بوده که سلطنت کند نه حکومت، تمام کوشش خود را بکار می‌برد که از صورت یک عنصر نمادین در اداره مملکت به عنصری فعال و رهبر اصلی تبدیل شود. همین امر موجب بروز دوگانگی در ریاست مملکت و مبارزه قدرت‌گرایانه و مشکلات فراوان و نفاق‌افکنی‌ها، کارشکنی‌ها و دسته‌بندی‌هایی شده بود. قانون اساسی مسئولیت اداره مملکت را به عهده نخست‌وزیر و هیأت وزیران گذارده، او را رئیس قوه مجریه قرار داده بود و شاه را از مسئولیت میرا می‌دانست. اما اختیاراتی مانند فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزرا و فرماندهان ارتش را برعهده او گذاشته بود بدون آنکه بقدر کافی روشن باشد که این اختیارات جنبه تشریفاتی دارد. شاه برای بدل شدن به عنصری فعال و رهبر واقعی مملکت از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد. از مهمترین و مؤثرترین راههایی که در این جهت برگزید، جلوگیری از توفیق دولتها در برنامه‌هایشان «به منظور پیش‌گیری از بوجود آمدن یک دولت قوی و مسلط بر امور» بود. او همچنین تلاش می‌کرد «هیچ کانون قوی یا نهادی نظیر مجلس وحدت نظر یا روشی مستقل از دربار پیدا نکند». بدین ترتیب از طرف دربار «شگردهای گوناگونی بکار برده می‌شد تا اطمینان حاصل شود که اختلافات داخلی نخبگان نگذارد قدرت هیچ یک از گروه‌های نخبگان مستقل از دربار به میزانی برسد که بر رقیبانش چیره گشته بتواند تخت و تاج را آماج چالش قرار دهد». در این راه بر پیچ‌وخم، به دشوار ساختن کار دولتها و متزلزل کردن ائتلافهایی که این دولتها بر پایه آن قرار داشتند متوسل می‌شد. «امور آنچنان ترتیب داده می‌شد که اعتبار هرگونه عملکرد موفقیت‌آمیز از آن شاه گردد در حالیکه گناه هر شکست به گردن دولت افتد». مجلس نیز با وجود ناسازگاریهای ناشی از اغراض شخصی، کم‌فهمی و سودجویی نمایندگان، مایل بود قدرت مسلط خویش را حفظ کند و دولت در این میان برای حفظ خود ناچار بود وارد دادوستد و زدوبند با نمایندگان شود. در این میان دربار به علت کنترل بر ارتش که در امور دیگر حتی انتخابات نیز اعمال نفوذ می‌کرد، و همچنین بهره‌وری از «توانمندی نهاد سلطنت» که حاصل سوابق تاریخی و فرهنگ جامعه بود، موقعیت ممتازی داشت. تأثیر نامطلوب ثنویت ریاست که برخاسته از شکل قانون اساسی بود در بروز کشاکش و زدوبندهای سیاسی و گروه‌سازی‌ها و نتیجتاً ناتوانی اداره امور و پدید آمدن ناسامانی در کشور به وضوح در رویدادها ملاحظه می‌شود. این وضع تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که همه چیز به نفع قدرت دربار تغییر یافت ادامه داشت، هرچند گاهی شاه در میان کشمکش‌ها ناچار می‌شد به سختی عقب‌بنشیند و در لاک خویش فرورود، نظیر آنچه در ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ اتفاق افتاد. اما این پیش‌آمدها هرگز او را از تلاش برای ایجاد تفرقه و متزلزل کردن دولت باز نداشت. گذشته از مشکل بسیار مهم ساختاری، خواننده دو مطلب اساسی و آموزنده دیگر را نیز که در این کتاب به روشنی تصویر و رسم شده در خواهد یافت:

۱- در دوران مورد بحث حوادثی در کشور روی داده و اعمالی صورت پذیرفته که حاصل رفتار آدمیان دست‌اندرکار در آن دوران بوده است. این رفتارها که عبارت از عمل و عکس‌العمل است نتیجه محرکه‌هایی بوده است که فاعلان را به انجام آن اعمال و رفتارها واداشته است. دکتر عظیمی بدون وارد شدن در تفسیر و تبیین‌هایی پیچیده، تئوریهایی جامعه‌شناسی یا فلسفی، با تشریح وقایع عینی محرکه‌های فاعلان، یعنی روابط، اغراض، دادوستدها، سودجویی، حب و بغض‌های شخصی، سستی و نفوذپذیری، یا وطن‌دوستی و رعایت منافع کشور را با حدود دخالت و تأثیر عوامل و سیاست‌های خارجی و نیروهای درونی و خودی به روشنی نشان می‌دهد. خواننده می‌بیند که گرچه کشور در اشغال نیروهای خارجی بوده و سفارتخانه‌ها مرتباً با شاه و نخست‌وزیر برای اعمال نظر در انجام خواسته‌هایشان تماس داشته‌اند، اما نهایتاً خواسته‌های قدرت‌های خارجی در برخورد با نیروهای داخلی به توفیق